

گفتمان غرب‌زدگی :

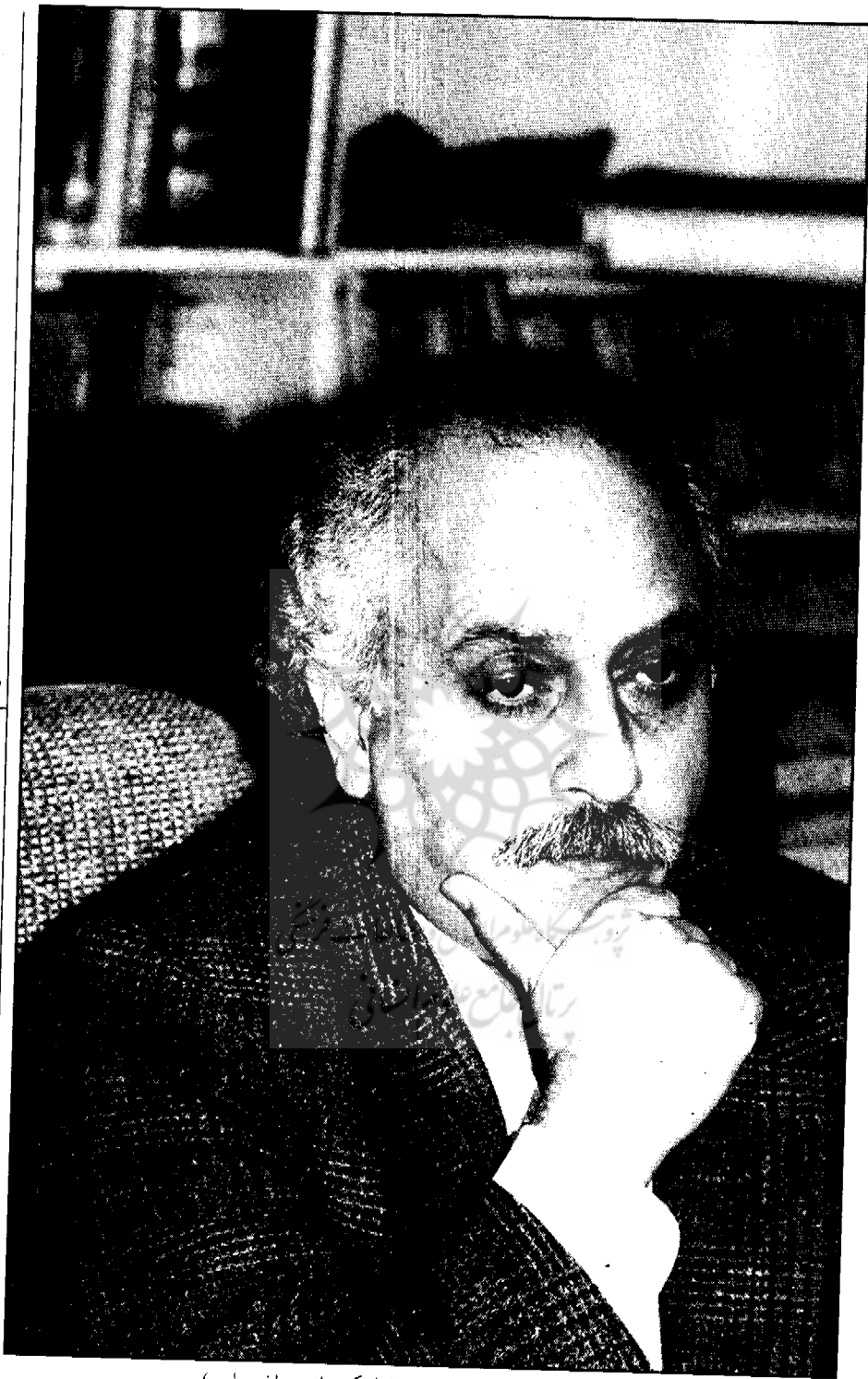
طنیان روشنفکری جهان سومی برای بازگشت به «خود»^۱

گفت-و-گو با داریوش آشوری

نوشته‌های شما در دوره‌های مختلف نشان می‌دهند که شما یکی از شاهدان فعال چگونگی ورود مفهوم «غرب‌زدگی» به کانون گفتمان سیاسی - فرهنگی مان بوده‌اید. شاهد فعال به این معنا که از همان آغاز کانونی شدن تحت تأثیر آن قرار گرفتید، در مراحل به آن از زوایایی برخورد انتقادی نمودید و امروز همچنان پیگیرانه تلاش می‌کنید، بر بستر فرهنگی و روانشناسی عمومی جامعه - به ویژه بخش سرآمدان روشنفکری آن - معنای این مفهوم را باز کنید، البته با یک نگاه انتقادی از زوایای دیگر. قبل از آن که به زاویه‌های نگاه شما به این مفهوم در دوره‌های مختلف بپردازیم، از شما می‌خواهیم چگونگی ورود و سیر تاریخی آن در میان سرآمدان فکری و فرهنگی را شرح دهید.

آشوری: آشنایی من با مفهوم غرب‌زدگی با انتشار بخش یکم جستاری به همین نام در شماره‌ی یکم مجله‌ای به نام کتاب ماه، در سال ۱۳۴۱ آغاز شد. این مجله را مؤسسه‌ی کیهان، به عنوان مجله‌ی سنگین روشنفکرانه، به سردبیری جلال آل احمد به راه انداخته بود. از جمله نویسندگان آن هم خود من بودم. آن زمان من در دانشکده‌ی

۱. مصاحبه کتبی با سردبیر مجله‌ی تلاش، نشر شده در شماره‌ی ۳۲، سال هشتم، تیرماه ۱۳۸۸، که با اندکی ویرایش از سوی داریوش آشوری در بخارا به چاپ می‌رسد.

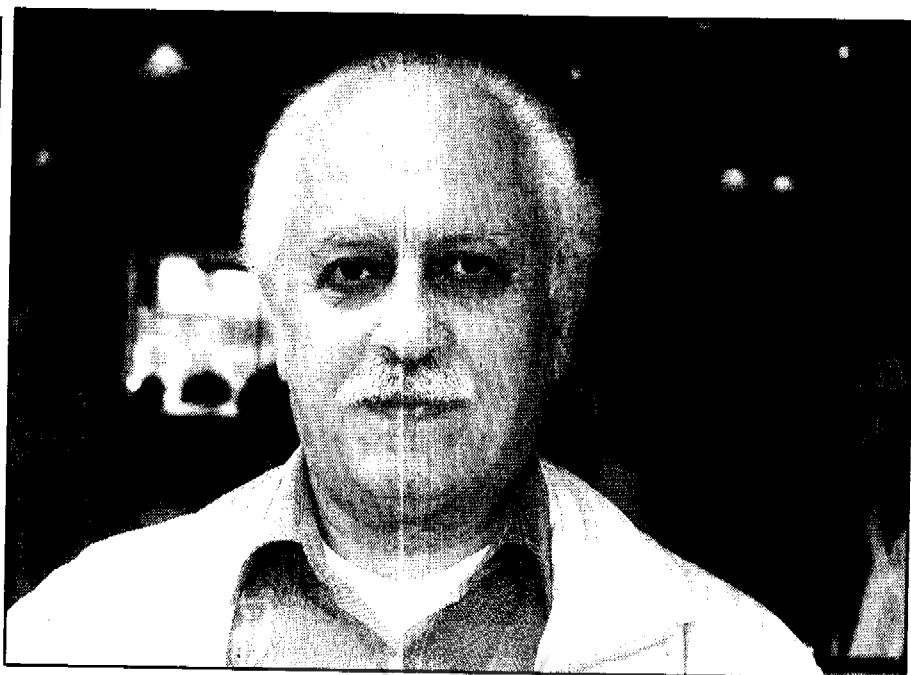


● داریوش آشوری (در گفتگو با مجله کلمک فروردین ۱۳۷۲) (عکس از مهراڻ مهاجر)

حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران دانشجوی بودم و در خانه‌ی رهبر سیاسی مان، خلیل ملکی، با آل احمد آشنایی یافته بودم. اما آن مجله به دلیل چاپ آن مقاله و، در کل، سرشاخ بودن آل احمد با رژیم دو شماره بیشتر منتشر نشد (شماره‌ی دوم با نام کیهان ماه). آل احمد سپس آن جستار را در همان سال پنهانی به صورت کتاب چاپ کرد. و من خود چهل - پنجاه نسخه‌ای از آن را در دانشگاه فروختم. آل احمد مفهوم غرب‌زدگی را، چنان که در حاشیه‌ی کتاب خود گفته است، از زبان احمد فرید شنیده بود و از او گرفته بود. من هنوز فرید را نمی‌شناختم و شاید نامی هم از او نشنیده بودم. اما با خواندن کتاب، من که از نوجوانی بسیار کتاب‌خوان بودم و در زمینه‌های گوناگون، از تاریخ و جغرافیا و علوم سیاسی و اجتماعی و فلسفه‌ی سیاسی، در حد امکانات آن روزگار در ایران، دانش عمومی به نسبت گسترده‌ای داشتم، به خطاهای کلان کتاب پی بردم و همان سال یا سال بعد نقدی بر آن نوشتم و به سیروس طاهباز سپردم که مجله‌ی آرش را منتشر می‌کرد. اما طاهباز جرأت چاپ آن را نداشت. پس از یکسالی، یا بیش‌تر، که از چاپ آن سر باز زد، با خشم مقاله را پس گرفتم و پاره کردم و دور ریختم.

اما خبر-اش به گویش آل احمد رسیده بود. دو سالی پس از آن، زمانی که من کتاب فرهنگ سیاسی را منتشر کرده بودم و نسخه‌ای هم به او داده بودم، شبی در میهمانی‌ای مرا به کناری کشید و پرخاش‌کنان گفت که، «کتاب تو غرب‌زده است و از شرق در آن چیزی نیست.» من هم در پاسخ گفتم که، «مکتب سیاسی به معنای دستگاه نظری فلسفی یا ایدئولوژیک، و همچنین علوم سیاسی در کل، از غرب به ما رسیده است. چنین چیزهایی با چنین قالب‌بندی‌های تئوریک و مفهومی در شرق نداشته‌ایم. و باز به من پرید که، «تو هم آدمی هستی مثل احسان طبری. او هم خیلی باهوش بود»، اما چنین و چنان... و این که، «تو می‌ترسی آن مقاله را درباره‌ی غرب‌زدگی منتشر کنی.» من هم گفتم، پس حالا منتشر می‌کنم. و رفتم و مقاله را دوباره نوشتم و در سال ۱۳۴۶ در نشریه‌ی بررسی کتاب چاپ کردم، که خود-ام آن را برای انتشارات مروارید درمی‌آوردم. شاید اگر او خود مرا تحریک نکرده بود دیگر به فکر نوشتن آن نمی‌افتادم.

مقاله در فضای اهل کتاب بازتاب گسترده‌ای پیدا کرد و آل احمد هم از آن یکه‌ای خورد و در بازیابی آن کتاب، چنان که خود در دیباچه‌ی ویرایش دوم آن نوشته است، اثر گذاشت. اما فضای جوشان انقلاب طلب جهان‌سومی و سانسور ابلهانه و بسیار سختگیر رژیم سرگیجه‌دار میدانی برای نقد علمی و عقلی باز نمی‌گذاشت. چنان که مجموعه‌ی مقاله‌ای از مرا، که همین نقد غرب‌زدگی در آن چاپ شده بود، در سال ۱۳۴۸ از چاپخانه



● داریوش آشوری (پاریس ۱۳۸۴) عکس از علی دهباشی

۶۹

بردند و خمیر کردند. خود مرا هم از سال ۱۳۴۹، به دلیل «سوابق سوء» سیاسی و قلمی و گناه چاپ مقاله‌ای در باب «دولت در جهان سوم»، در مجله‌ی جهان نو، ممنوع‌القلم اعلام کردند. ولی غرب‌زدگی آل احمد پس از مرگ‌اش پنهانی چاپ می‌شد و دست به دست می‌گشت. باری، غرب‌زدگی، با همه ضعف‌های تحلیلی و سستی علمی‌اش، طرح‌کننده‌ی مفهومی شد که از نظر تاریخ‌گفتمان‌های روشنفکرانه در دیار ما و در زبان فارسی خود بسیار اساسی‌ست و از راه نشان‌های ذهنیت یک دوران و فضای روشنفکری جهان سومی ماست. این کتاب با زبانزد کردن مفهوم غرب‌زدگی زمینه‌ساز نمود پیدا کردن احمد فردید و به میدان آمدن او اثرگذاری‌های بعدی‌اش تا دوران اول انقلاب اسلامی شد.

انتشار آن مقاله سبب شد که فردید هم به من توجه پیدا کند و خواهان دیدار من شود. من هم با آشنایی با فردید و اندیشه‌های او در باب غرب‌زدگی چرخشی از جنبه‌ی نظری کردم، که سالیانی مرا به خود مشغول داشت و در چرخش‌های بعدی فکری من اثر اساسی داشت. آنچه مرا به فردید جلب کرد و سبب شد که سه - چهار سال دور - و بر او بگردم، مایه‌ی نظری و فلسفی حرف‌های او بود که برای من بسیار کشش داشت. داستان آشنایی خود را با احمد فردید و جای گرفتن در حلقه‌ی مریدان او را در مقاله‌ی

«بازدید از نظریه‌ی غرب‌زدگی و احمد فردید» گفته‌ام. (نگاه کنید به وبلاگ من به نام جُستار)

- هنگامی که کتاب غرب‌زدگی آل احمد بیرون آمد شما در بررسی این کتاب مقاله‌ای انتقادی نوشتید - حدود ۴۳ سال پیش - عنوان مقاله‌ی خود را «هشیاری تاریخی» گذاشتید و «اساس» یا «زمینه» و «محتوای قابل بررسی» آن را «قابل دفاع» دانستید. آنجایی هم که به نظر شما نوشته‌ی آل احمد «با واقعیت ملموس سر-و-کار دارد، آن را «درست و دقیق و شجاعانه» ارزیابی نمودید. و اما زاویه یا زاویه‌های دید انتقادی شما به غرب‌زدگی: سبک نگارش و پراکنده‌نگاری‌های نویسنده، دانش سطحی و اندک وی به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصادی بود، و ایراد به این که چرا آل احمد این همه با ماشین و تکنولوژی می‌ستیزد و چرا به جای آن، نوع رابطه اقتصادی و سیاسی استعماری را آن‌گونه که باید مورد توجه قرار نمی‌دهد. علاوه بر این، انتقاد به آشفتگی و خلط مرزهای تاریخی و جغرافیایی مفهوم غرب و ایراد به پریدن‌های نویسنده غرب‌زدگی به همه‌ی کشورهای تولیدکننده تکنولوژی مدرن و تفکیک نکردن جهان غرب استعمارگر از - احتمالاً - جهان سوسیالیستی آن دوره.

با توجه به دو سطح مختلف - از نظر ژرفا - دفاع و نقد، باید بگوئیم که دفاع شما از غرب‌زدگی آل احمد از عمق بسیار بیشتری برخوردار بوده است تا نقد آن. در حالی که زمینه‌های انتقادی را بعضاً به سهولت می‌شد ندید گرفت یا تصحیح کرد. اما حوزه‌ی دفاعی از نظریه غرب‌زدگی دارای اجزا و مؤلفه‌هایی است که به راحتی نمی‌توان از آن گذشت. پایه‌های فکری غرب‌زدگی آل احمد به عنوان یکی از منادیان سنت‌گرایی و گذشته‌گرایی نفی تمدن مدرن از اساس و با همه‌ی الزامات آن بود و راه‌حل سیاسی وی در عمل نه سر فرو بردن به کار خود و عزلت‌گزینی «عارفانه»، بلکه ستیز با غرب، با فرهنگ و تمدن آن بود. آیا این را می‌شود - یا بهتر است بگوئیم، می‌شد - «هشیاری تاریخی» نامید؟

آشوری: آگاهی به تاریخ و کند-و-کاو در رویدادهای آن برای درک منطقی حرکت و جهت آن از رویدادهای بسیار بنیادی در جهان اندیشه‌ی مدرن است. در حقیقت، با کوتاه شدن دست اراده‌ی الهی و علم مطلق الهی از پهنه‌ی طبیعت و زندگانی بشری، یعنی پایان قرون وسطا، علم و اراده‌ی انسانی برای گسترش دامنه‌ی شناخت و توانایی خود نخست علوم طبیعی و سپس علوم انسانی (علوم تاریخی یا علوم فرهنگی) را پایه‌ریزی کرد. شناخت تاریخ و فهم تاریخ بر بنیاد انسان‌باوری (اومانیزم) مدرن به معنای رهایی



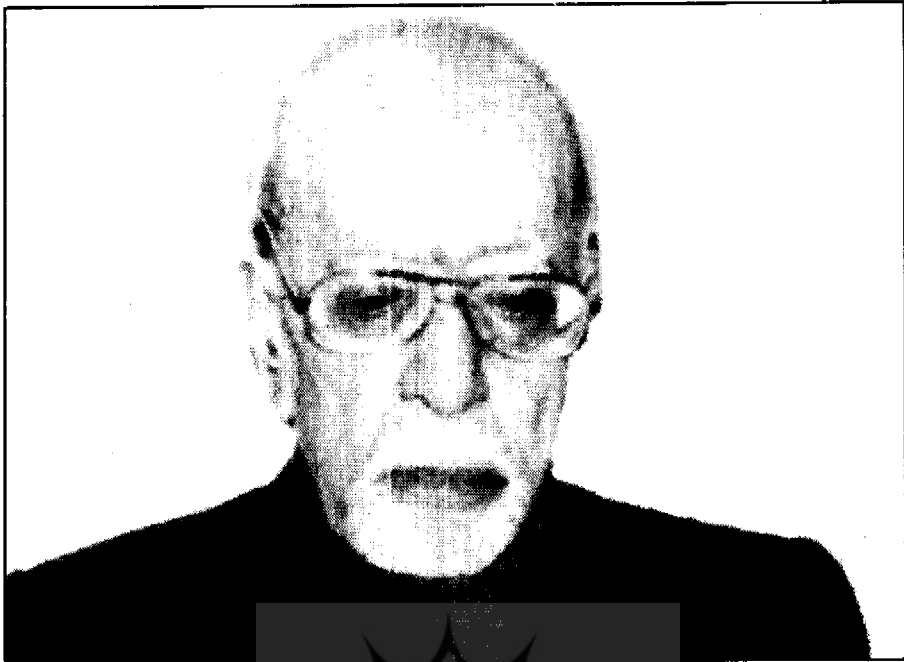
• جلال آل احمد و سیمین دانشور (سال ۱۳۳۴)

انسان از بندهای ایمان و بندگی قرون وسطایی و گام نهادن به جهان آزادی و اختیار بود. به این معنا «هشیاری تاریخی» (historical consciousness) ستون اصلی بر-پا-دارنده‌ی روشنگری و روشنفکری مدرن است که از قرن هجدهم نخست در فرانسه و سپس در ساحه‌ی فلسفی بسیار بالائری در آلمان پرداخته شده است. اما این روشنگری و روشنفکری هنگامی که از بوم اصلی خود در اروپای غربی، با پرتوافشانی از زاه‌های گوناگون، به دیگر سرزمین‌ها و فرهنگ‌ها راه می‌یابد، شکل‌های بومی خود را پیدا می‌کند که روشنفکران بومی غرب - شیفته (صفت محترمانه‌تری به جای «غرب‌زده») سازنده‌ی آن‌اند.

هشیاری تاریخی شکلی ثابتی ندارد و، در معنای مدرن آن، در اساس تفسیر تاریخ و نسبت تکوینی انسان با آن، در کل (یا تاریخ جهانی)، یا در مقیاس کوچک‌تر، گزارش و تفسیر تاریخ ملی و بومی در متن تاریخ جهانی است که از دست آوردهای ذهنیت و علم مدرن است. هشیاری تاریخی مدرن در اساس بر بنیاد انسان‌باوری (اومانیزم) است و با دگرگونی شرایط تاریخی دگرگون می‌شود. از سیر دگردیسی آن در اروپای غربی و روسیه و جاهای دیگر می‌گذرم و تنها به دگردیسی‌های آن در تاریخ روشنگری و روشنفکری ایران اشاره می‌کنم، که زیر نفوذ غرب و ایده‌ها و آرمان‌های انسان‌باورانه‌ی

آن پدیدار شد. دگردیدی ایدئولوژی‌های لیبرال و ملت‌باورانه‌ی آغازین، در صدر مشروطیت، به ایدئولوژی‌های چپ از نوع مارکسیست - لنینیست و ترکیب‌هایی از آن‌ها با فضای ذهنیت و ایدئولوژی‌های بومی (برای مثال، اندیشه‌های کسروی) و، سرانجام، پدیده‌ای به نام «اسلام انقلابی» همه ترکیب‌بندهایی از «هشیاری تاریخی» و تفسیر تاریخ زیر فشار نیروهای شکافنده و بازسازنده‌ی ایده‌ها و آرمان‌های انسان‌باورانه‌ی مدرن‌اند. البته، از دیدگاه هر یک از آن‌ها دیدگاه‌های مخالف‌شان «ناهیاری» یا جهل به شمار می‌آید. چنان‌که شما هم، با «هشیاری تاریخی» امروزین‌تان، همین ایراد را به تیترو مقاله‌ی من دارید. باری، نظریه‌ی غرب‌زدگی، به عنوان نقد تاریخ رابطه‌ی «ما» با «غرب» و بیماری‌شناسی آن، شکلی از شکل‌های «هشیاری تاریخی» ما در دوران مدرن است. هشیاری تاریخی، در این معنا، هرگونه گفتمانی را درباره‌ی تاریخ و تفسیر آن در بر می‌گیرد. این «هشیاری‌ها» خود همواره تاریخی و نسبی و وابسته به شرایط تولید گفتمان تاریخ‌شناسی‌اند.

گفتمان غرب‌زدگی در ایران نمودی از طغیان روشنفکری جهان‌سومی برای بازگشت به «خود» و اصالت گم‌شده‌ی «خود» بود. اگرچه فرید آن را به دم اندیشه‌ی هایدگر و طغیان فلسفی او بر «متافیزیک» می‌بست. اما از دیدگاه امروزین من، یک طغیان کین‌توزانه‌ی جهان‌سومی بود، با مایه‌ای تئوک از فلسفه و علوم اجتماعی و تاریخی. آل‌احمد هم آدم اصیل دردمندی بود در عذاب از وضع حقارت‌بار «جهان‌سومی» خود، به‌ویژه در شرایط سیاسی پس از کودتای بیست و هشتم مرداد. به همین دلیل، در برخورد با فرید، مفهوم غرب‌زدگی را که او آورده بود، نشانه‌شناسی درد خویش یافت و با شتاب‌زدگی، با زبان پرچوش - و خروش خود، با دانش سطحی‌اش از اقتصاد و جامعه‌شناسی مارکسیست - لنینیستی، و با حسرت نهفته‌ای که به زندگانی دینی‌اش در نوجوانی داشت، کتابی ساخت و پرداخت که، به خلاف گفته‌ی شما، یکسره نفی «تمدن مدرن با همه‌ی الزامات آن» نبود، بلکه آینه‌ی ذهنیت گیر کرده میان دو جهان فرهنگی سنتی و جهان مدرن و فرهنگی آن است - که من آن را وضع «جهان‌سومی» می‌نامم. وضعی که، اگر نه همگی، دست کم بسیاری از ما در خیل «روشنفکران»، به درجه‌های گوناگون و با حساسیت‌های گوناگون، دچار آن بوده‌ایم و هستیم. من این وضعیت روانی پرکشاکش و پر عذاب روانی در اصحاب نظریه‌ی غرب‌زدگی را - که خود نیز دوران درازی گرفتار آن بوده‌ام - در مقاله‌ای با عنوان «نظریه‌ی غرب‌زدگی و بحران تفکر در ایران» شرح کرده‌ام (نگاه کنید به ما و مدرنیت، ناشر مؤسسه‌ی فرهنگی صراط).



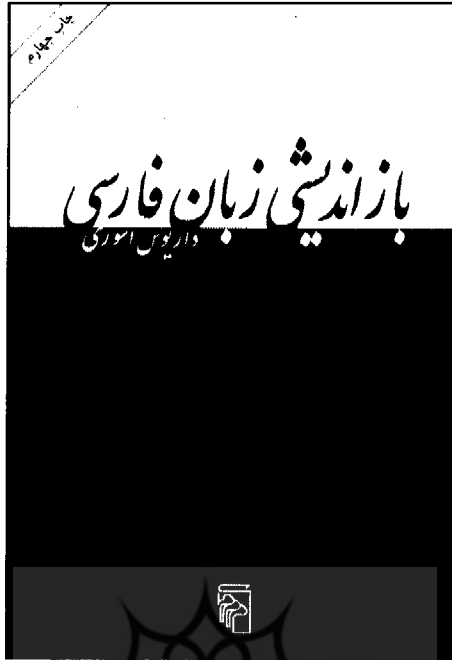
● احمد فردید

- شما در آن زمان و در آغاز آن رساله انتقادی به غرب زدگی پرسش هایی برای «اهل تفکر و قلم این سرزمین» طرح کردید. از جمله پرسیده اید:
«سرانجام در برابر این موج تاریخی [موج زورآور و استعمارگر تمدن و فرهنگ غرب - نقل به معنی از گفته های شما] چه باید کرد؟»
شما همان جا دل مشغولی روشنفکران زمان مشروطیت بر بستر همین پرسش را که «رفتن به راه غرب»، «رسیدن به آن» یا «گرفتن جنبه های مثبت تمدنش» و... را توصیه کرده یا هدف قرار داده بودند، «کلی بافی های خنک» ارزیابی نمودید. ممکن است که پاسخ های آنها در حوزه سیاست و به ویژه با توجه به سیاست زدگی که روشنفکران دوران مشروطیت نیز بعضاً از آن در امان نبودند، به صورت شعارهای سطحی جلوه می کردند، اما آیا بنیان های فکری آنها غیر قابل دفاع می بود؟ آیا تلاش در شکافتن، ژرفا بخشیدن و تداوم بخشیدن به بنیان های فکری مشروطیت، ما به جایی - البته با نگاه و تکیه به گردش فکری که سرآمدان فکری و اهل قلم نموده اند - نمی رسیدیم که امروز ایستاده ایم؟

آشوری: ایده هایی که جنبش مشروطیت را پدید آوردند، بومی سرزمین ما نبودند و از دل فرهنگ و اندیشه ی بومی «ما» نرسته بودند و با ساختارهای کهن سیاسی،

اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی ما تناسبی نداشتند. (این «ما» هم خیلی مسأله‌دار و پرسش‌انگیز است. به همین دلیل در گیومه می‌گذارم.) در نتیجه، با برقراری حکومت مشروطه آن ساختارهای دیرینه رو به فروپاشی رفتند بی آن که ساختارهای مدرن بتوانند جانشین‌شان شوند. و چنان آشوبی همه جا را فراگرفت که ده - پانزده سال بعد همان منورالفکران پیشاهنگ جنبش مشروطه در به در به دنبال دیکتاتوری می‌گشتند که بتواند سر- و- سامانی به کشور بدهد. این گونه بود که رضاشاه روی کار آمد و بخش عمده‌ی آن‌ها دور- و- بر او را گرفتند تا در سایه‌ی قدرت او ایران نوینی با مدل اروپایی بسازند. اما «ما» - این «ما»ی سرگشته‌ی دچار بحران هویت - هنوز ایده‌های لیبرال مشروطه‌خواه را فرو نداده بود که ایدئولوژی‌های اولتراناسیونالیستی یا فاشیستی و مارکسیست - لنینیستی از راه رسیدند و یکی پس از دیگری فضا را بر لیبرالیسم تنگ کردند.

این نکته را باید به خاطر داشت که آنچه «ایران» نامیده می‌شود، بازمانده‌ای است از یک امپراتوری با نظام استبداد آسیایی، که از نیمه‌ی قرن نوزدهم، زیر فشار و نفوذ کولونیالیسم اروپایی، به بخشی از جهان پیرامونی برگرد کانون قدرت اروپایی تبدیل شد و دگرذیسی خود را از «ممالک محروسه» با ساختار استبداد آسیایی به ساختار دولت - ملت مدرن آغاز کرد. تلاطم‌ها و طوفان‌هایی که این ایران در طول قرن بیستم از سر گذرانده - مانند همه‌ی فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی که در سراسر کره‌ی زمین از مدار خود خارج شدند و در پیرامون آن کانون قدرت قرار گرفتند - حاصل این رابطه بوده است. از این راه بود که «شرق» به جهان سوم بدل شد. در این بخش از جهان که جهان فروپاشیدگی‌ها و گسست‌های پیاپی بود، هیچ چیز نمی‌توانست در راستای طبیعی خود رشد کند. از جمله ایده‌های مشروطیت، که نتوانستند به قالب یک نظام ریشه‌دار و پایدار سیاسی درآیند. آرمان‌های جنبش مشروطه در دهه‌ی بیست و آغاز دهه‌ی سی با نهضت ملی کردن نفت و جبهه‌ی ملی نیم‌نفسی کشید و با برقراری دوباره‌ی دیکتاتوری از پای افتاد. در دهه‌ی چهل و پنجاه هم فضای همگانی، زیر نفوذ فضای جهانی، در اختیار ایدئولوژی‌های انقلابی از رنگ‌های گوناگون بود. و انقلاب آنچنان واژه‌ی جادویی پُر جاذبه‌ای بود که شاه هم، برای این که پیش‌دستی کرده باشد و از قافله عقب نیفتاده باشد، دست به «انقلاب شاه و ملت» زد. در این دوران جریان‌ها و حزب‌های سیاسی میانه‌رو و فادار به آرمان‌های دموکراسی و مشروطیت سرکوب و محو شدند و به‌جز دو- سه تن پژوهشگران تاریخ مشروطیت، مانند آدمیت، کمتر کسی به یاد جنبش مشروطیت و آرمان‌های آن بود. جنبش‌های سیاسی زیرزمینی، نامسلمان و مسلمان، همه در رؤیای



انقلاب از نوع انقلابِ زوسیه و چین و کوبا بودند. اگر امروز ما به مشروطیت و آرمان‌های آن برگشته‌ایم، به دلیلِ دگردیسی‌های بنیادی‌ای است که همه‌ی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ما در این هفتاد ساله، یا دورانِ مُدرنگری ما، داشته‌اند و زمین‌لرزه‌ای است که با انقلابِ اسلامی در بنیان‌های تاریخی و فرهنگی خود تجربه کرده‌ایم. همچنین دگرگونی‌های بنیانی در فضای جهانی، از نظر سیاسی، اقتصادی، و تکنولوژیک. به این دلایل جامعه‌ی ایرانی بیش از هر زمان پذیرای ایده‌ها و آرمان‌های مشروطیت است.

- خوانندگان پیگیر و علاتمند شما، علی‌رغم حفظ برخی زمینه‌های انتقادی‌تان به فرهنگ و تمدن غرب، حتماً شاهد تحولات نگرش شما به این تمدن و فرهنگ و تغییر رویکردتان به چگونگی رویارویی ما به آن هستند. با وجود این نکات بسیاری از نوشته‌های تازه‌تر شما می‌توان شاهد آورد که برای شما موضوع «غرب‌زدگی» ما هنوز پایان نیافته است. شما هنوز هم بخش گسترده‌ای از جامعه فعال اجتماعی، سیاسی و فکری را به صراحت یا به طور تلویحی غرب‌زده می‌دانید. از جمله: جریان‌های سنت‌گرایی چون فردیدی‌ها که امروز در جامعه‌ی دیگری فعال هستند، تا اسلامگرایان

آل احمدی و یا طرفداران جدید و قدیم شریعتی که در ظاهر و باطن غرب سبتیز بوده‌اند، از نظر شما مصداقی از «غرب زدگی» هستند. این به چه معنا و به چه اعتباری است؟

آشوری: مفهوم غرب زدگی برای من همچنان مفهومی ست روشنگیرِ وضع تاریخی ما. یعنی وضع گذار از جایگاه تاریخی - جغرافیاییِ اسطوره‌ای - افسانه‌ای، در مرکز جهان - که ویژگی همه‌ی تاریخ‌های اسطوره‌ای - افسانه‌ای است - به جایگاه تاریخی پیرامونی در بستر تاریخ جهانی با مرکزیت غرب. و از جغرافیای افسانه‌ای به جغرافیای پیموده شده و سنجیده به دست اراده‌ی جهانگیر و ذهنیت علمی مدرن، که نخست در غرب پدیدار شده است. من این گذار را زیر عنوان «گذار از شرق به جهان سوم» فرمول‌بندی کرده‌ام. این گذار، که افقی جهان‌نگری و بنیادهای فرهنگی دیرینه را به پرسش می‌کشد و به بحران دچار می‌کند، ناگزیر روان‌پریشی آور است، خواه از سر غرب‌شیفتگی باشد خواه غرب‌گریزی یا غرب‌ستیزی. گرفتاری در چنگال عقده‌های حسارت - که زاینده‌ی انواع مگالومانیاها و مایلیخولیا‌های تاریخی نیز هست - از پی آمده‌های آن است. چنین وضع روانی یا نگاه حسرت به غرب دارد یا نگاه نفرت. ما هنگامی از چنین بیماری روانی - فرهنگی آزاد خواهیم شد، یعنی از «غرب زدگی»، که از آن نگاه حسرت و نگاه نفرت رها شویم، و همچون انسان آزاد و مسؤول، جایگاه پیرامونی خود را در متن تاریخ جهانی، با همه کم - و کاستی‌ها و کج - و کولگی‌های اش، بتوانیم به روشنی بازشناسی و تعریف کنیم. برای چنین فهم تاریخی ناگزیر باید به سیر هبوطی «از شرق به جهان سوم» پایان بخشیم و از نظر شیوه‌ی نگاه به تاریخ و افق فهم تاریخی غربی شویم، یعنی معنای ایزکتیویسم علمی و فلسفی مدرن را درک کنیم.

معنای دیگر سخن من رهایی از «کین‌توزی» (ressentiment) است - که من از نیچه وام می‌گیرم. کین‌توزی نسبت به خود و گذشته و تاریخ خود در مقام مسؤول وضع کنونی «ما» (آرامش دوستدار و حرف‌های او در باره‌ی «ما» و تاریخ ما، برای مثال)، یا کین‌توزی نسبت به «غرب» و امپریالیسم و کولونیالیسم آن، یا اومانیسم و «فساد اخلاقی» اش از دیدگاه دیگر، در مقام مسؤول نکبت‌زدگی ما، و باد انداختن به آستین زنده‌ی خود با ساختن و پرداختن یک تاریخ سراسر پرافتخار و، از جمله، بیرون آوردن «نخستین اهلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» از آستین کوروش کبیر. یا آن سر دیگر این داستان، یعنی نفرت ورزیدن به این تاریخ و شبانه‌روز تفت کردن به آن (ناصر پورپیرار، برای مثال). از این دیدگاه، غرب‌زدگی و ضد غرب‌زدگی ما، به نظر من، بزآمده از این روان‌شناسی



● خلیل ملکی

کین توزی ست که جلوگیر نگاه روشن به وضع خود و پذیرش آن، و چاره اندیشی برای آن، به عنوان انسان آزاد و مسؤول وضع خویش است، نه انسان ذلیل «مظلوم» اسیر چنگال گذشته و تاریخ و بازیچه‌ی دست هر باد.

فردید با مفهوم «غرب زدگی» برچسب درستی به وضع بیمارگونه‌ی تاریخی ما زده بود، بی آن که بتواند آن را به روشنی شرح و تحلیل کند. شاید مشکل او این بود که خود را بیرون از این وضع و چیره شده بر آن می‌انگاشت، در حالی که سراپا گرفتار وضع روانی کین توزانه‌ی گذار از غرب شیفتگی به غرب ستیزی بود. به همین دلیل، گفتمان او هرگز سامان منطقی و تحلیلی نیافت و هرچه بیشتر آمد با بالا گرفتن کین توزی و نفرت در او، و از سوی دیگر، مگالومانیا، روان پریشانه تر شد. آل احمد و شریعتی و بسیاری دیگر برای من در همین رده قرار می‌گیرند؛ در رده‌ی انسان کین توز هبوط کرده از «شرق» به جهان سوم. روشنفکری جهانی سومی در دوران پس از جنگ جهانی دوم، در بنیاد اسیر چنین ذهنیت و فضایی و باز تولیدکننده‌ی آن بوده است.

- ممکن است این تصور پیش آید، حال که جریان‌های اجتماعی ضد غرب دچار «غرب زدگی» هستند، حتماً از نظر داریوش آشوری جریان‌های غرب‌گرا از این صفت

مصون پنداشته می‌شوند. اما برای کسانی که به دقت نوشته‌های شما را دنبال کرده‌اند، چنین قضاوتی در مورد نظر شما در باره این گروه سطحی خواهد بود. در برخی نوشته‌های پیشترتان می‌توان مشاهده کرد که در گذشته الگوی پیشرفت غرب از سوی شما زیر علامت سؤال‌های پرنرنگی قرار داده شده بود. آیا گرایش و گزینش الگوی پیشرفت غربی، از نظر شما، هنوز هم نوعی غرب‌زدگی است؟

آشوری: همچنان که گفتم، من وضع تاریخی‌مان را هبوط از «شرق» به جهانِ سوّم می‌بینم، و «هشیاری تاریخی» ما، در بنیاد، در چنین شرایط تاریخی - فرهنگی - روانی شکل گرفته است، یعنی ما زاده و پرورده‌ی یک زیست‌جهان پریشان‌ایم که پریشانی‌اش ناگزیر در ذهنیت و رفتار ما بازتاب دارد. هر آنچه در چنین فضایی می‌گذرد، ناگزیر تقلیدی، بی‌ریشه، و «غرب‌زده» است. در این جا فرصت شکافتن این مفهوم «شرق» و همچنین «جهان سوّم» نیست (در این باره رساله‌ی ناتمامی دارم که باید تمام‌اش کنم). باری، مشکل اساسی جهانِ سومی‌ها دست یافتن به تکنولوژی و ساختارهای اقتصادی و سیاسی مدرن است که در اصل در غرب پدید آمده و جهانگیر شده است. از ژاپون گرفته تا سنگاپور و مالزی از این نظر کشورهای مدرن شمرده می‌شوند، زیرا به تکنولوژی و سازماندهی عقلانی مدرن دست یافته‌اند. ایران و ترکیه هم در حد خود به تکنولوژی و علم کاربردی دست یافته‌اند. اما جنبه‌های بنیادینی هست که نمی‌گذارد شکاف میان انسانِ مدرن و پیشامدرن به آسانی پر شود، اگرچه امروزه بخش بزرگی از بشریت از نظر دست داشتن به علم کاربردی، تکنولوژی، و سازماندهی، مدرن به‌شمار می‌آیند.

من، چنان که می‌دانید، سالیان درازی است که در باره‌ی زبان مطالعه می‌کنم و به آن می‌اندیشم. همین اندازه بگویم که فاصله‌ی زبانی میان زبان‌های پیشاهنگی مدرنیت و زبان‌های دنباله‌رو آن، در قلمرو علوم انسانی و اندیشه‌ی فلسفی شکافی است که به نظر نمی‌رسد هرگز به آسانی دست‌یافت به علم کاربردی و تکنولوژی، پرکردنی باشد. خلاصه بگویم و بگذرم که، کوشش من برای گشودن گره‌های زبانی‌مان و، همچنین، فهم حافظ از دیدگاه هرمنوتیک تاریخی و فرهنگی به یاری ابزارهای مدرن تحلیل و شناخت در علوم انسانی، کوششی بوده است برای گذر از ذهنیت غرب‌زده‌ی روشنفکری جهان سومی - که خود گرفتار آن بوده‌ام - و یافتن توان اندیشیدن در قالب مدرن و جذب فهم تاریخی دیرباپ آن. به عبارت دیگر، «غربی» شدن به این معنا. امیدوارم این مثال شخصی، برای کسانی که با کارهای قلمی من آشنایی دارند، مرا از گذر از وضع

جهانی سومی و غرب‌زدگی روشن کرده باشد و آن را خودستایی نشمرند.

- شما در گذشته هیچگاه جریان‌های سیاسی - فکری که الگوهای دیگری را برگزیده بودند و به عنوان نمونه الگوی هندوستان، چین، یوگسلاوی یا اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سابق را در نظر داشتند، مثلاً «شرق‌زده» خطاب نکردید. هنوز هم کم نیستند کسانی که الگوهای مختلفی را تبلیغ می‌کنند. مثلاً پیروان راه‌گاندی در میان سرآمدان فکری ما کم نیستند. از این رو ممکن است این برداشت از دیدگاه شما پیش آید که اخذ الگو از اساس مردود نیست. آیا اصولاً چنین برداشتی از نظرات شما درست است؟

آشوری: مسأله‌ی من الگوبرداری برای دادن راه‌حل‌های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی نیست. من هم در دوران جوانی، در دوران دانشجویی در دانشگاه تهران و همان زمان که نقد غرب‌زدگی را می‌نوشتم، از دیدگاه علوم سیاسی و اقتصادی در پی فهم مسائل جهان سومی مان و الگوبرداری‌ها برای حل آن‌ها، از جمله از راه‌کوشندگی سیاسی، بودم. آن زمان، در نیمه‌ی نخست دهه‌ی چهل، من در «جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران»، یا همان «نیروی سوم» نامدار، عضو بالاترین کادر رهبری آن بودم. اما همان زمان هم، با همه ارادت و احترامی که برای رهبران، خلیل‌ملکی، و دلبستگی‌ای که به حزب‌مان و رفقای حزبی داشتم - و همچنان دارم - احساس می‌کردم که فضای زندگانی سیاسی و ایدئولوژی حزبی برای من فضای تنگی است. به هوای باز آزاد اندیشه نیاز داشتم. زیر سقف‌ها مرا دچار تنگی نفس می‌کرد. به همین دلیل، به فلسفه روی آوردم و دست بخت مرا به پیشگاه یکی از شرورترین و ویرانگرترین، اما همچنین سازنده‌ترین و یاری‌کننده‌ترین فیلسوفان جهان، فریدریش نیچه، کشاندم. من، در دل همه‌ی بحران‌ها و زیر-و-زیر شدن‌های اجتماعی و سیاسی، با پیگیری‌ای که امروزه در این روزگار پیری، به چشم‌ام شگفت می‌نماید، سی سال صرف ترجمه‌ی چهار کتاب از او کردم و بالاتر از همه ترجمه‌ی چنین گفت زرتشت را به زبان فارسی هدیه کردم، که برای من یک «اودیسه»ی اندیشه و زبان بود. اما او هم دست مرا گرفت و یاری کرد تا بتوانم به مسأله‌ی خود و جایگاه تاریخی خود - جایگاه تاریخی روشنفکری جهان سومی - بیرون از فضای کین‌توزی بیندیشم و بکوشم تا از چاله یا چاه هبوط «از شرق به جهان سوم» به در آیم. در این سلوک فلسفی مرشد-ام به من آموخت که، «همان شو که هستی!» ناسازه‌ی شگفتی است این که کسی چه‌گونه می‌تواند همانی

انگلیسی به فارسی

چاپ سوم

فرهنگ علوم انسانی

داریوش آشوری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



ENGLISH
PERSIAN
DICTIONARY

بشود که هست؟ چه گونه می‌تواند خود را به فریب و دل‌خوش‌کنک وانگذارد، بلکه گام به گام، با آزمودنِ خود، توانمندی‌های واقعی خود را بشناسد، بپروراند، و پدیدار کند؟ باری، این جا نیز باید سالکیِ طریقت بود یا شد تا معنای این سیر-و-سلوک را فهمید.

می‌بینید که به جاهای بسیار حساس و باریکی رسیده‌ایم که شرح آن هرگز آسان نیست. بگذریم. و اما، باید بگویم که، مشکلی من یک مشکل فلسفی است. و آن اندیشیدن به سدهای دست‌یابی به افق‌های اندیشه‌ی مدرن در شرایط فرهنگی-روانی-زبانی هبوط «از شرق به جهان سوم» است. اندیشیدن به مسأله‌ی زبان در جهان ما برای دست‌یابی به افق «زبان باز» یا کوشش برای فهم هرمنوتیکی حافظ و کارهای دیگر، از جمله تألیف فرهنگ علوم انسانی، همه در این جهت است. الگوبرداری سیاسی و اقتصادی کار اهل تخصص در امور سیاسی و اقتصادی است و کار من نیست.

- ما همیشه به خوانندگان خود توصیه کرده‌ایم برای درک عمیق‌تر و داشتن نگاه جامع در باره نظرات اهل فکر و قلم‌مان باید همه‌ی نوشته‌ها و آثار آنها مورد مطالعه قرار گیرند. در مورد شما هم به طبع همین توصیه را داریم. به نظر ما نوشته‌های شما را چه در گذشته و چه امروز نمی‌توان تنها از منظر جدال با غرب یا گرایش به تمدن و فرهنگ آن مورد توجه قرار داد. هر چند نمی‌توان همچنین این جسارت را نداشت و از ذکر این برداشت نیز خودداری کرد که مدت نسبتاً طولانی در میان این دو رویکرد سرگردان بوده‌اید. اما از این قضاوت که بگذریم، یک هسته اصلی، یک پیش‌شرط مقدماتی را نظرات شما همواره برای وارد شدن به این موضوع با خود حمل کرده است. و آن مسئله شناخت است. شناخت و البته شناخت علمی در دو حوزه: در درجه‌ی نخست شناخت از خود، از جامعه و از تاریخ خود، و دیگر شناخت الگوی مورد نظر. آیا این امر کلید رمز فاصله‌گیری ما از «غرب‌زدگی» یا هر «زدگی» دیگری است؟

آشوری: بله، نکته همین است: شناخت! علم! اما شناخت چه کس از چه چیز؟ علم چه کس به چه چیز؟ در حوزه‌ی تکنولوژی و علوم کاربردی هیچ مشکلی نیست، اگر که ابزارهای آموزش فراهم باشد. پزشکی و مهندس خوب در جهان سوم هم کم نیست. القاعده هم نشان داد که مهندس‌های توانایی در خدمت دارد که می‌توانند پروژه‌ی هولناکی مانند «یازده سپتامبر» را با دقت مهندسانه اجرا کنند. اما مشکل در حوزه‌ی علوم انسانی است. زیرا این جا انسان است که به انسان می‌اندیشد. علوم انسانی و فلسفه‌ی وابسته به آن در ژرفنا «خوداندیشی» است. اندیشه‌ی بازتابشی (reflexive) است، که بر خود نور می‌افکند. این جا به ذهنیتی نیاز هست که بتواند همه‌ی عاطفه‌های خود

را، تا آن جا که شدنی است، در کنترل داشته باشد و بی ترس «خوداندیشی» کند. انسان مدرن با بیکن و دکارت و کانت و هگل و مارکس و نیچه و فروید و... توانسته است، با ساخت- و-پرداختِ زبان، در قالبِ مفهوم‌های جهان‌روا (universal) «خوداندیشی» کند و شناخت‌شناسی و تاریخ‌شناسی و جامعه‌شناسی و فرهنگ‌شناسی و روان‌شناسی و زمینه‌های دیگر را پایه‌ریزی کند. و نه تنها طبیعت که خود انسانی خود را نیز به آُبزه‌ی علم بدل کند. اما دنیای مدرن در شرایطی این دست‌آوردها را داشته که با ویران کردن بنیادهای انسان‌شناسی قرون وسطایی با ابزارهای فهم عقلانی، خود را در قله‌ی آزادی عقلانی یافته و برای شناخت به همه سو یورش برده است. از جمله بخش بزرگی از بشریت را، که در وضع پیشامدرن به سر می‌بردند، از راه جهانگیری و کولونیالیسم خود، برای شناخت‌شان، به آُبزه‌ی علوم انسانی خود بدل کرده است. و مردم‌شناسی و شرق‌شناسی را پایه‌گذاری کرده است. و اما انسانی که بر اثر کنش انسان مدرن، به برداشتِ من، در وضعِ هبوط «از شرق به جهان سوم» قرار گرفته، چه گونه می‌تواند به وضع خود خودآگاهی علمی و فلسفی پیدا کند و به یاری آن از چاهی که در آن هبوط کرده به در آید؟ کوتاه کنم: با دانش‌اندوزی برگزیده از کین‌توزی (ressentiment): با گذر از غرب‌زدگی به سوی «غربی» شدن با دلیری و روشن‌بینی تمام. برای گذار از غرب هم، چنان که آرزوی غرب‌ستیزان ما بوده است، نخست باید به غرب رسید. و این در ساحتِ اندیشه و زبان به هیچ روی آسان نیست، بلکه کوششی جمعی می‌طلبد، به رغم همه‌ی اوضاع ناسازگار، اما با رنج و ریاضت و پایداری و انضباطِ بسیار، با گردن نهادن به ارزش‌های اخلاقی ضروری برای آن، در جهتِ هدفی روشن.

- آقای آشوری با سپاس فراوان از شما.